بسم الله الرحمن الرحیم

جزوه کتاب توضیح و تلویح همراه باحل عبارات غامضا

عبدالواحد حسن زهی

Scanned by CamScanner

الیه یصعدالکلم الطیب:

افتتح باالضمیر قبل الذکر: علت اینکه کتاب را با ضمیر الیه قبل ازذکر کردن مرجع شروع کرد این است که دلالت بکند برحضور مرجع در ذهن زیرا مرجع ضمیرالیه خداوند است وخداوند در ذهن حاضر است خصوصاًهنگام افتتاح کتاب لذا نیازی نیست که آنرا نکرکند

وقوله الطیب صفة للکلم:

طیب صفت کلم است اعتراض می شودکه کلم مونث است وطیب مذکر است پس تطابق بین موصوف وصفت دیده نشد ؟

جواب: قانون کلی این است که هر جمعی که فرق آن با مفردش «تا»باشد یعنی در مفرد «تا»باشد ودر جمع «تا» نباشد یا برعکس جایز است که صفت آن را هم مذکر ذکر کنیم وهم مونث مثل نخل منقعر و نخل خاویه

من محامد لاصولها من شارع الشرع ماءٌ ولفروعها من قبول القبول نماءٌ:

این عبارت برای الکلم الطیب بیان است یعنی کلمات طیب عبارت است از حمدهایی که برای اصول این حمدها از کارخانه شریعت آبی است وبرای فروع این حمدها ازنسیم صبحگاهی قبولیت رشدی است

تـــوضیـــح:

مطلب فوق اشاره به این داردکه تمامی حمدها که انسان خداوند راحمد می کند برگرفته ازشریعت هستند ودرواقع اصول این حمد ها ازشریعت آبیاری می شوندو فروع حمدها

Scanned by CamScanner

نیز به سبب شریعت رشد می کنند

علی ان جعل اصول الشریعة ممهّدة المبانی...الخ

یعنی علت این حمد این است که خداوند مبانی اصول شریعت رابرابرقرار داد وفروع شریعت را لطیف ودقیق قرار داد

بنی علی اربعة ارکان قصرالاحکام...الخ

از این جا مصنّف می گوید خداوند را حمد کردیم زیرا اصول را شریعت برچهار رکن بناءنمود:قصرالاحکام و احکامه با لمحکمات .اشاره به اصل اول یعنی کتاب الله دارد یعنی احکام را منحصر کرد آن ها را با آیات محکمات تاکید کرد و آیات متشابهات را پوشیده قرارر داد تا قلوب راسخین را بوسیله متشابهه آزمایش کند

فانّ انزال المتشابهات علی مذهبنا...الخ

یعنی طبق مذهب ما احناف نزول آیات متشابهات آزمایش کردن راسخین است لذا ما بر آیه «ما یعلم تاویله الا الله » وقف می کنیم والراسخین فی العلم را جدا می خوانیم و می گوییم منظور آیه این است که معانی آیات متشابه را فقط خداوند می داند و سبب این آیات راسخین را امتحان می کند

والنصوص منصّة عرائس ابکار افکار المتفکرین

منصّه یعنی تختی که عروس روی آن نشانده می شود منظورازِ این عبارت این است که حمد خداوند را نیز بجا مي آوریم که نصوص قرآنی را بمنزله تختی برای افکار مجتهدین که چون عروسی هستند قرار داد یعنی مجتهدین با فکر کردن در نصوص واجتهاد کردن فکر آنها بمنزله عروس و دوشیزه ایی است و نصوص به منزله تختی هستند

و کشف القناع عن جمال مجملات الخ

Scanned by CamScanner

یعنی حمد خداوند را بجا می آوریم که چادر ونقاب آیات مجمل را بوسیله سنت آن حضرت «ص» به سبب خطاب فاصل بین حق و باطل ایشان برداشت و منظور از این عبارت رکن دوم یعنی سنت است

وصلی الله علیه وسلم وعلی آله و اصحابه ما رفع اعلام الدین باجماع المجتهدین

صلاة وسلام بر آن حضرت «ص»و آل و اصحابش تا مادامی که پرچم های دین را به سبب اجماع مجتهدین بلند نموده مراد از این عبارت رکن سوم یعنی اجماع است

وضع معالم العلم علی مسالک المعتبرین:

یعنی درود بر آن حضرت «ص» که نشانه ها و علائم علم را بر پیش روی مجتهدین گذاشت تا به سبب آن مسائل را اجتهاد کنند مراد از این عبارت رکن چهارم یعنی قیاس است لذا مراد از معالم علم همان عللی هستند که در احکام موجودند وقیاس کننده به سبب آنها حکم مقیس را نیز می داند

مراد از معتبرین خود قیاس کنندگان است و منظور از مسالک همان تفکر واندیشه آنها است که حکم فرع را از اصل قیاس می کنند

خـــلاصـــــــه:

چون مصنف گفت خداوند اصول شریعت را در چهار رکن بناء نموده به صورت اجمالا این چهار رکن را بیان نمود که آنها

کتاب الله..سنت..اجماع وقیاس هستند

اما بعد فان العبدالمتوسل الی الله تعالی باقوی ذریعة الخ..

علت کتاب تنقیح الاصـــــول:

Scanned by CamScanner

مصنف کتاب تنقیح الاصول یعنی عبیدالله بن مسعود بن تاج الشریعة می فرماید:وقتی من بزرگان علما را دیدم که برای مباحث اصول فقه به کتاب علامه بزدوی روی آورده اند و کتاب اصول بزدوی نیز کتاب جالبی بود اما چون زیاد واضح نبود من می خواستم آنرا شرح بدهم و تنظیم بکنم و همچنین مباحث کم یابی از کتاب محصول امام رازی وکتاب اصول ابن حاجب برآن بیفزایم وسبک من در نگارش، اغلب جانب اختصار باشد لذا این کتاب را نام گذاری نمودم به تنقیح الاصول

فـــایــــــــــده:

سپس علامه عبیدالله بن مسعود بن تاج الشریعة دو مرتبه تنقیح الاصول را شرح داد و آنرا به توضیح فی حل غوامض التنقیح نامگذاری کرد

متشبثاً باهداب السحر متمسکاً بعروة الاعجاز

منظور این عبارت قبلاً در علت تصنیف اختصاراً گذشت. اما علت اینکه برای سحر کلمه اهداب را بکار برد این است که اعجاز نسبت به سحر قوی تر و محکم تر است و عروه به معنای ریسمان است لذا برای اعجاز عروه بکار برد اما علت اینکه اهداب را جمع آورده و عروه را مفرد آورد این است که اعجاز اداءنمودن معنا با ابلغ ترین صورت است لذا اعجاز فقط یک چیزی می شود به همین دلیل عروه را هم مفرد آورد ولی سحر طرق زیادی دارد لذا اهداب را جمع آورد

اصول الفقه ان هذه اصول الفقه:

اصول الفقه نیاز به دو تعریف دارد ۱ تعریف اضافی ۲ تعریف اسمی

تعریف اضافی:در این تعریف لازم است که اصول را جداگانه و فقه را جداگانه تعریف کنیم

Scanned by CamScanner

تعریف اصول:اصول جمع اصل است الاصل مایبتنی علیه غیره :یعنی اصل آن است که چیزهایی دیگری برآن بناء می شوند و این ابتناء هم می تواند ابتناء حسی یا عقلی باشد

وتعریفه بالمحتاج الیه لایطرد..

تعریفی که برای اصل کردیم منقول از امام رازی است هم اکنون مصنف بر این تعریف اعتراض می کند و می گوید این تعریف مانع نیست

زیرا دو نوع تعریف وجود دارد ۱ تعریف حقیقی که شامل حقایق می شود

۲تعریف اسمی که شامل مرکب من الاجزاء می شود مثل لفظ فقه که مرکب از اجزائه است به هر حال برای هر دو تعریف مانع وعکس شرط است مراد از مانع بودن این است که هر چیز را تعریف شامل شود.اسم آن هم باید بر آن اطلاق شود و مراد از عکس این است که هر جیزی را که اسم شامل شود باید آن را شامل شود ودر این هیچ شکی نیست که تعریف اصل اسمی است لذا مانع بودن شرط است ولی تعریف اصل طبق این تفسیر مانع نیست چون علت فاعلی،علت غایی،و شروط ، با وجوداینکه تعریف اصل که محتاج الیه است ولی اسم اصل بر این ها اطلاق نمی شود بنابراین امام رازی اصل را باید چنین تعریف می کرد که علت فاعلی وبقیه در تعریف آن داخل نمی شوند

الفقه معرفة النفس..الخ

تعریف فقه:معرفة النفس ما لها و ما علیها

بعضی ها بر تعریف فقه قید«عملا» را اضافه کرده اند که با این قید اعتقادیات و وجدانیات که علم کلام و تصوف باشند از تعریف فقه خارج می شود و کسانی که این قید را اضافه نکرده اند هدفشان این بوده که خواستند علم کلام وتصوف در فقه داخل شوند

Scanned by CamScanner

قیود احترازی:

فالمعرفة ادراک الجزئیات..الخ:یعنی مراد از معرفة ادراک جزئیات است و با این قید تقلید خارج می شود زیرا تقلید ادراک نیست

وقوله ما لها وما علیها:

این قید پنج احتمال می تواند داشته باشد در صورتیکه مراد از مالها نفع و از ما علیها ضرر باشد سه صورت دارد

صورت اول:مراد از نفع ثواب است و مراد از ضرر عقاب است

صورت دوم:مراد از نفع عدم عقاب و مراد از ضرر عقاب است

صورت سوم:مراد از نفع ثواب و مراد از ضرر عدم ثواب است

صورت چهارم:مراد از مالها جائزات است و مراد از ما علیها واجبات است

صورت پنجم:مراد از ما لها جائزات است است و مراد از ما علیها محرمات است

این احتملات به اعتبار افعال مکلفین هستند زیرا افعال مکلفین شش تا هستند

۱:واجب۲:مندوب۳:مباح ٤:مکروه تنزنهی٥:مکروه تحریمی٦:حرام

وسپس این افعال دو جنبه دارندفعل وترک که به سبب ضرب دو در شش دوازده می شوند حالا از این احتمالات پنجگانه بعضی از احتمالات همه افعال دوازده گانه را شامل می شود وبعضی دیگر شامل نمی شود بنابراین مصنف می گوید مراد از مالها وما علیها همان صورت هایی که افعال دوازده گانه را شامل بشوند قرار گیرد بهتر است بنابراین در صورت دوم و سوم و پنجم همه اقسام دوازدگانه در مالها و ماعلیها داخل می شوند ولی در صورت اول و جهارم بعضی داخل می شوند و بعضی داخل نمی شوند

Scanned by CamScanner

ثم ما لها و ما عليها يتناول الاعتقادات..

به هر حال مالها وما عليها شامل اعتقاديات يعنی علم کلام و شامل وجدانيات يعنی علم تصوف و شامل عمليات مثل نماز و روزه يعنی فقه اصطلاحی می شود و اگر چنانچه کسی بخواهد علم کلام و تصوف را از فقه خارج کند بايد قيد «عملا» را بيفزايد ولی امام ابو حنيفه چون خواسته فقه علم کلام و تصوف را نيز شامل شود قيد عملا را نياورده به همين دليل علم کلام را فقه اکبر نامگذاری نموده است

وقيل العلم بالاحكام الشرعية ..الخ

تعريف فقه بنابر قول دوم:

العلم بالاحكام الشرعيةالعلمية من ادلتها التفصيلية

قيود احترازی:

فقوله بالاحكام الخ:

منظور از حکم دو احتمال می تواند داشته باشد

١ نسبت دادن يک امر به امر ديگر

٢ حکم اصطلاحی يعنی خطاب الله المتعلق بافعال المتکلفين ..الخ

اگر احتمال اول باشد با آوردن احکام علم ذات و صفات که احکام نيستند يعنی تصورات از تعريف فقه خارج می شود

ولی اگر احتمال دوم باشد به سبب آوردن احکام علومی که در خطاب الله داخل نيستند خارج می شوند

وبالشرعية يخرج العلم ..الخ

...

Scanned by CamScanner

قیود احترازی

یعنی با آوردن قید «الشرعیة» علوم عقلی و حسی که با چشم دیده می شوند خارج می شوند

فالحکم بهذه التفسیر قسمان:

با این احتمال دومی که برای حکم بیان کردیم

حکم بر دو قسم است ۱شرعی مثل نماز و غیره ۲غیر شرعی مثل وجوب ایمان که نیاز به شریعت ندارد بلکه شریعت به آن نیاز دارد

الان شریعت دو صورت دارد۱ نظری ۲عملی

من ادلتها..الخ

مراد از ادله دلایل چهار گانه کتاب ،سنت، اجماع ،قیاس است با آوردن این قید تقلید خارج می شود زیرا با وجواینکه قول مجتهد برای مقلد دلیل محسوب می شود اما از این دلایل اربعه به شمار نمی آید لذا اعتباری ندارد و تقلید از تعریف فقه خارج می شود

قوله التفصیلیة یخرج...الخ

یعنی با آوردن قید تفصیلیه مجملات مثل مقتضی و غیره که مجمل هستند از تعریف فقه خارج می شوند

و قد زاد ابن الحاجب..الخ

یعنی ابن الحاجب در تعریف فقه قید«بالاستبدال» را آورده است اما این تکراری بیش نیست زیرا «بالاستبدال»در من ادلتها التفصیلیة داخل است لذا نیازی به اضافه کردن آن نیست

Scanned by CamScanner

والحكم قيل خطاب الله ..الخ

چون در تعريف فقه لفظ احكام شرعيه آورده شد مصنف لازم می داند حكم را نيز تعريف كند

تعريف حكم:خطاب الله تعالى المتعلق بافعال المتكلفين بالاقتضاء او باالتخيير«اين تعريف از اشعری است »

قيود احترازی:

فقوله خطاب الله تعالى..الخ

مراد از تمامی خطابات خداوند است وقوله المتعلق بافعال المتكلفين

با آوردن اين قد خطاباتی كه جزء افعال متكلفين نيستند مثل قصص و غيره خارج می شود

فبقی فی الحد نحو:يعنی والله بما تعملون بصير و امثال اين ها باوجو اينكه حكم نيستند ولی در تعريف باقی می مانند اما وقتی «بالاقتضاء» رابياوريم اين ها هم خارج می شوند زيرا مراد از اقتضاء طلب است و اين ها طلب نيستند

و قد زاد البعض او الوضع الخ

يعنی بعضی بر تعريف فقه قيد «الوضع »را داخل كرده اند زيرا كه خطاب شرع دو نوع هستند نوع اول تكليفی هستند كه با آوردن الاقتضاء او التخيير داخل می شوند و نوع ديگری وضعی هستند لذا لازم است كه برای داخل كردن خطاب شرع قيد وضعی را نيز در تعريف حكم بياوريم

ولی كسانی كه قيد وضعی را داخل نكردند معتقد هستند كه احكام وضعی با آوردن اقتضاء وتخيير داخل می شوند زيرا كه مراد از وضعی همان همان شرط وسبب است كه مثلا می گوييم غروب خورشيد سبب وجوب نماز است و وجوب

Scanned by CamScanner

در اقتضاء داخل است بنابراین احکام وضعی در اقتضاءداخل است پس لازم نیست که قید وضعی را اضافه کنیم

الحق هوالاول ..الخ لکن

مصنف می گوید قول درست این است که ماقید«او الوضع»را داخل کنیم زیرا وضعی تعلق یک چیز با جیز دیگر است ولی تکلیفی و اقتضایی فرق می کند پس باید برای دخول احکام وضعی در تعریف فقه قید وضعی را بیاوریم

وبعضهم قد عرف الحکم الشرعی ..الخ

یعنی تعریف فوق از ابوالحسن اشعری و بعضی از پیروانش است

والفقهاءُ یطلقونه علی مایثبت الخ..

اما فقهاء معتقدند که حکم آن چیزی است که با خطاب ثابت می شود مثل وجوب و حرمت نه خود خطاب ..و سپس مجازاً آن را حکم گفته اند زیرا بسا اوقات مصدر بر مفعول اطلاق می شود مثل خلق که بر مخلوق اطلاق می شود

اما چون اطلاق حکم بر چیز هایی که با خطاب ثابت می شوند شایعه شد نهایتاً تبدل به حقیقت اصطلاحی برای آن گردید

یرد علیه:

مصنف از این جا به بعد بر تعریف حکم که از اشعری منقول شده بود اعتراضاتی وارد می کنند

ان الحکم المصطح الخ:

اعتراض دوم این است که با این تعریفی که شما کردید حخطاب الله متعلق به افعال متکلفین >افعال صبی خارج میشود

Scanned by CamScanner

زیرا صبی جزء متکلفین نیست حال آنکه افعال صبی هم درحکم داخل هستند؟

فان قیل هو حکم باعتبار الخ..

شایدبرخی اعتراض فوق را چنین جواب بدهند که افعال صبی به اعتبار تعلق با افعال ولی او در حکم داخل هستند

ولی ما می گوییم این قول شما اشتباه است زیرا در اسلام و نماز اصلا تبیعت ازفعل ولی کافی نیست و در موارد دیگر مثل بیع و غیره ابتدا حکم بر عهده صبی است و سپس ولی حکم دیگری که با حکم اول مرتبط است را اداء می کند

به هر حال طبق این تعریف شما فعل صبی از حکم خارج می شود

فینبغی ان یقال بافعال العباد..الخ

یعنی تنها دریک صورتی افعال صبی افعال صبی از حکم خارج نمی شوند و آن اینکه به جای «افعال المکلفین»« افعال العباد» آورده شود زیرا بچه هادر عباد داخل هستند..

ویخرج منه ماثبت بالقیاس

اعتراض سوم این است که طبق تعریف شما چیزهایی که با قیاس ثابت می شوند از تعریف خارج می شوند؟زیرا اصلا خطابی نیست؟

الاان یقال الخ...

یعنی اعتراض فوق در یک صورت واقع نمی شود وآن این است که ما درجواب سوال بگوییم که قیاس مثبت حکم نیست بلکه احکامی که به اسطه کتاب وسنت و اجماع ثابت شده را ظاهر می کندبنابراین سوال فوق اصلا ایراد نمی شود

و ایضا یخرج نحو آمنو..

Scanned by CamScanner

اعتراض چهارم این است طبق این تعریف شما آمنـــوا وامثـــال آنها با وجودیکه حکم هستند از تعریف خارج می شوند زیرا شما در تعریف قید «افعال»را آوردید وآمنـــو به معنای تصدیق است و این جزء افعال نیست؟

ويقع التكرار بين العلمية الخ..

اعتراض پنجم:طبق این تعریف شما در میان العلمیة که در تعریف فقه آمده و متعلق بافعال المکلفین تکرار واقع می شود زیرا در تعریف حکم، شما افعال المکلفین آوردید حال آنکه در تعریف فقه «علمیه» وجود دارد وهر دو این ها یک چیز هستند؟

الا ان يقال نعنى..الخ

برخی اعتراض فوق را چنین جواب داده اندکه در میان علمیه و متعلق به افعال مکلفین تکرار نیست زیرا افعال عام است و فعل اعضاء و قلب را هم شامل می شود ولی علمیه خاص است ومراد از آن فقط افعال اعضاء است

لذا تکرار رخ نداد

فاندفع بهذه العناية:

یعنی پاسخ بالا یکی دیگر از سولات قبلی پاسخ داده میشود وآن این است که مامی گوییم آمنـــوا و امثـــال آن از تعریف حکم خارج نمی شوند زیرا افعال عام است هم افعال اعضاءرا شامل و هم افعال قلب را شامل می شودو آمنـــوا و امثـــالش جزءافعال هستند بنابر این درتعریف داخل نیستند

والشرعيه مالاتدرک الخ...

در تعریف فقه ما گفتیم العلم بالاحکام الشرعیةالعلمیة الخ..احکام را تعریف کرد هم اکنون مصنف می خواهد الشرعیه را تعریف کند

Scanned by CamScanner

تعریف شرعیـــــه: والشرعیة مالاتدرک لولاالخطاب الشارع

طبق تعریف فوق حسن و قبح هر چیزدر صورتیکه عقلی بود نشان منتفی باشد و در تعریف فقه داخل می شوند

اعلم انّ عندنا وجمهورالمعتزله..

مصنف می گوید طبق مذهب ما احناف و معتزله حسن و قبح بعضی دیگر از افعال به سبب عقل درک می شوند و حسن و قبح بعضي دیگر از افعال به سبب شریعت درک می شوند

اما اشعریه چون معتقدند که حسن و قبح همه ای افعال مدرک با شرع هستند مجبور شدن چیزهایی مثـل حسن و تواضع و غیره باوجودیکه جزء فقه نیستند را در فقه داخل کنند بنابراین فقه طبق مذهب آنهامانع و صحیح نیست

و لایزاد علیه الخ..

یعنی بر تعریف فقه آوردن :قید «التی لایعلم کونها من الدین ضرورة» به خاطر خارج کردن نماز وغیره صحیح نیست چون نماز و غیره جزءفقه محسوب می شوند لذا خارج کردن آنها صحیح نیست

اعلم ان هذاالقید

یعنی عده ای در تعریف فقه قید «التی لایعلم الخ»را افزوده اند وخواستند از طریق نماز و روزه را از فقه خارج کنند تا مبادا شخصی که عالم به نماز و روزه باشد فقیه نامگذاری شود؟

فاقول هذاالقید...

مصنف می گوید کسانی که قید فوق را به خاطر این دلیل فاسد اضافه کرده اند دچار اشتباه شده اند زیرا اگرچه شخص عالم به نماز و روزه باشد ولی فقیه نامیده

Scanned by CamScanner

نمی شود چون مراد از احکام فقهی بعضی از احکام نیستند که فقط با دانستن آنها انسان فقیه شود

ثم اعلم انه لاایراد بالاحکام الخ..

مصنف می گوید مراد از احکام فقهی تمامی احکام نمی تواند باشد زیرا روز به روز احکام جدیدی به وجود می آید و تک تک احکام هم نمی تواند مراد باشد زیرا مقوله «لا ادری» متحقق شونده است وبسیاری ازاحکام هستند که برای شخص نامعلوم هستند همچنین نمی تواند مراد از احکام بعضی ازاحکام باشد زیرا مقدار بعضی نامعلوم است به هر حال ما نمی توانیم احکام را در امور معین منحصر کنیم بلکه باید فقه را طوری تعریف کنیم که به منزله یک ضابطه و قانون برای شناخت احکام قرار گیرد

فلهذا قال العلم بكل الاحكام الخ.. سوال

تعریف فقه نزد مصنف: العلم بكل الاحكام الشرعية العملية التی قدظهر نزول الوحی بها والتی انعقدالاجماع عليها من ادلتها مع ملكة الاستنباط الصيحيح منها لاالمسایل القياسی

فالمعتبر ان يعلم الخ

یعنی برای فقیه بودن لازم است که وحی ظاهر باشد و همچنین دانستن مسائل اجتماعی شرط است البته دانستن مسائل قیاسی شرط نیست زیرا در این هنگام دور لازم می آید و علت دور این است که مسائل قیاسی نتائج اجتهاد هستند یعنی فروعاتی هستند که با اجتهاد استنباط شود ولازم است که استنباط کنند ه اینها فقیه باشد حالا اگر چناچه برای فقیه بودن دانستن این مسایل را شرط بدانیم دورلازم می شود «فلیتامل»

وماقيل ان الفقيه ظنی الخ..

Scanned by CamScanner

اعتراض می شودکه طبق تعریفی که شما نموده اید معلوم شد که فقه ظنی است وعلم قطعی است پس علم را برفقه اطلاق می کنید ومی گوییدعلم فقه؟

مصنف سوال فوق را سه جواب می دهد :

فجوابه اولا ظنی الخ

جواب اول این است که فقه آن است که قطعی است زیرا ما گفتیم فقه آن است که وحی برآن نازل می شود واجماع برآن منعقد می شود واین دو شی قطعی هستند پس فقه هم قطعی است

وثانياً ان العم الخ..

علم همانطور بر قطعیات اطلاق میشود بسا اوقات بر ظنیات نیز اطلاق می شود مثل علم طب، بنابراین اشکال نداردکه علم را برفقه اطلاق کنیم

وثالثاً ان الشارع الخ

جواب سوم اینکه شریعت غلبه ظن را معتبر قرار داده است بنابر این هرگاه ظن مجتهدبر حکمی غلبه پیدا کند آن حکم ثابت می شود وغلبه ظن قطعی است پس معلوم می شود که فقه نیز قطعی است

فهذاالجواب الخ ...یعنی جواب فوق طبق مذهب کسانی است که معتقدند مجتهد همیشه صحیح اجتهاد می کند ولی کسانی که این اعتقاد را ندارند می گویند که هر گاه ظن مجتهدغلبه پیدا کند عمل بر آن واجب می شود

و اصول فقه الكتاب و السنة الخ..

اصول فقه چهار تا هستند ۱ کتاب الله ۲سنت۳ اجماع ۴ قیاس

Scanned by CamScanner

منظور از اصول فقه چیزهایی هستند که فقه بر آنها بناء می شود سه اصل اول مطلقاً اصل هستند ولی قیاس نسبت به حکم اصل گفته می شود ولی نسبت به امور سه گانه اول فرع هستند چون علت قیاس گرفته شده از صورت سه گانه است

اما نظیر المستنبط من الکتاب..

مثال قیاسی است که علت آن از کتاب الله گرفته می شود این است حرمت لواطت را بر حرمت جماع در حالت حیض قیاس می کنیم زیرا علت حرمت جماع محیض «قل هو اذیً» اذی است که در لواطت نیز این علت دیده می شوند بنابراین لواطت هم حرام است

اما المستنبط من السنة:

مثال قیاسی است که علت آن از سنت گرفته شده قیاس ربا بودن معامله یک پیمانه گچ با دو پیمانه به معامله یک پیمانه گندم با دو پیمانه است زیرا قدر وجنس است که این با سنت ثابت شده است ودر معامله گچ با گچ نیز دیده می شود بنابراین ربا است

اما المستنبط من الاجماع..

مثال قیاسی که علتش از اجماع گرفته شده این است که جماع حرام برای اثبات حرمت مصاهره را بر جماع حرام قیاس می کنیم یعنی همانطور که به سبب جماع کردن با کنیز مادر کنیز برای جماع کننده حرام می شود ما مسئله دیگری یعنی حرمت مادر زن زنا شده را برای این مسئله قیاس می کنیم ومسئله فوق با اجماع ثابت شده پس علت چنین قیاس مستنبط از اجماع گرفته می شود

وعلم اصول الفقه العلم بالقواعد الخ

قبلا گفتیم اصول الفقه دو نوع تعریف دارد اول تعریف اضافی بود که گذشت و هم اکنون مصنف تعریف لقبی اصول فقه را شروع می کند
شروع

Scanned by CamScanner

تعریف لقبی اصول فقه :العلم بالقواعدالتی یتوصل بها الیه علی وجه التحقیق توصلاً قریبا

قیود احترازی:

مراد از قواعد قضایای کلیه هستند که به سبب آنها به فقه می رسند

وانما قلنا توصلاً قریباً

با آوردن این قید موارد ابتدایی مثل زبان عربی و علم کلام از تعریف خارج می شوند

وقولنا علی وجه التحقیق:

با این قید علوم مناظره واختلاف از تعریف خارج می شوند زیرا اگرچه به سبب علم مناظره فقه حاصل می شود ولی به روش تحقیق نیست

تعنی بالقضایا الکلیة المذکورة:

قبلاً گفتیم که منظور از قواعد قضایای کلیه هستند هم اکنون مصنف می گوید منظور از قضایای کلیه این است که اگر چناچه بریک مسئله فقهی به صورت شکل اول استدلال کنیم کبری شکل اول را قضیه کلیه می گویند

مثلامی گوییم «حج واجب است» این حکم فقهی است زیرا حج مامور شرع است وهر مامور شرع واجب است بنابرین حج واجب است ودر این مثال حج موضوع و واجب محمول است لذا حج اصغر است و واجب اکبر است ودلیل اول را صغری می گویند زیرا اصغر در آن وجود دارد و دلیل دوم را کبری می گویند زیرا اکبر درآن موجود است در ضمن در مثال فوق مامور حد اوسط است هم اکنون هرگاه حد اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد آنرا شکل اول می گویند مثل مثال فوق و مراد از قضیه کلیه همان کبری شکل اول است که در مثال فوق «وهرمامور شرع واجب است» قضیه کلیه است لذا جزء

...

Scanned by CamScanner

مسایل اصول فقه محسوب می شود و این را نیز بدانید که هرگاه استدلال فقط به صورت قضیه حملیه باشد کبری قضیه کلیه قرار می گیرد ولی هرگاه استدلال به صورت قضیه شرطیه باشد همان ملازمات کلیه قضیه قرار می گیرند مثل «هذاالحکم ثابت» «لانه کلما دل القیاس علی ثبوت هذا الحکم یکون هذا الحکم ثابتا» هم اکنون کلما دل القیاس الخ..بعنوان قضیه کلیه است «فافهم»

ثم اعلم ان کل دلیل الخ

یعنی با هر کدام از ادله شرع زمانی حکم ثابت می شود که شرایط زیر را دارا باشد: ۱ اینکه دلیل منسوخ نباشد ۲ دلیل معارض دیگری که با او مساوی یا قوی تر از آن باشد نباشد۳ هرگاه قیاسی که به سبب رای مجتهد به دست آمده با اجماع مخالف باشد آن قیاس را باطل اعلام می کنیم

لذا قضیه کلیه که بالا بیان کردیم چه به صورت کبری باشد وچه به صورت ملازمه زمانی آنرا کلیه می گویند که شرایط فوق را داشته باشد

وقولنا یتوصل بها الیه الخ

یعنی با آوردن این قید در تعریف اصول فقه مجتهد از بقیه خاص می شود و مقلد خارج می شود زیرا متوصل الی فقه فقط مجتهد است که به سبب ادله به فقه می رسد و دلیل مجتهد نیز این ادله به شمار نمی آید لذا از تعریف خارج می شود

ولایبعد ان یقال

یعنی این احتمال هم وجود دارد که قید «یتوصل بها الیه» مجتهد و مقلد هر دو را شامل شود زیرا مقلد می گوید «هذاالحکم ثابت عندی» «لانه ادیَ الیه رای ابی حنیفه» «و کل ما ادی رای ابی حنیفه فهو واقع عندی» در این نیز کبری از مسایل فقه به شمار می آید پس مقلد هم در این تعریف داخل می شود

و قولنا علی وجه التحقیق:

Scanned by CamScanner

با این قید نیز مقلد خارج نمی شود زیرا تحقیق مقلــــد همین است که ه
مجتــــهد تقلید می کند لذا طبق این قیــد اصول فقــــه عبارت است:

هــــو علــم بالقــواعــدالتــی یتــوصــل بهــا الــی مســائــل الفقـــه

فموضوع هذاالمعنی الخ

موضوع.اصول فقــه:ادلـــــه شرعیـــــة واحکـــــام است

در این علم از عوارض ذاتیه ای که برای ادله اربعه شرعیة پیش می آید بحث می شود همچنین عوارض ذاتیه ای که برای احکام پیش می آید نیز در این علم از آن بحث می شود

واعلم ان العوارض الخ..

عوارض ذاتیه ادله بر سه قسم هستند:

قسم اول:عوارض ذاتی که از آن ها بحث می شود و آنها مثبت احکام هستند این قسم در قضایا بعنوان محمول واقع می شود

قسم دوم:آن عوارضی هستند که از آنها بحث نمی شود ولی ملحق به مسائل مورد بحث هستند این قسم در قضایا به عنوان اوصاف و قیود موضوع واقع می شوند وبعضی اوقات موضوع و محمول قضایا نیز می شوند

قسم سوم :آن عوارضی هستند که نه از آنها بحث می شود و نه ملحق به مبحوث هستند این قسم کاملاًاز عوارض ذاتیه ادله خارج هستند وجزء آنها به شمار نمی آید

و کذلک الاعراض الذاتیة للحکم :

یعنی عوارض ذاتیه احکام نیز بر سه قسم است :

قسم اول:عوارضی که از آنها بحث می شود

Scanned by CamScanner

قسم دوم:عوارضی هستند که ملحق به مبحوث عنها هستند

قسم سوم:عوارضی هستند که نه از آنها بحث می شود ونه ملحق به آنها هستند

ویلحق به البحث عما یثبت بهذه الادلة و هوالحکم عما یتعلق به

واعلم ان قول الخ..مراد از عبارت فوق دو احتمال می تواند داشته باشد

احتمال اول اینکه منظور عبارت این است که در این علم مباحث حکم بعد از مباحث ادله ذکر می شوند

احتمال دوم :اینکه موضوع اول فقه تنها ادله هستند و احکام جزءملحقات این علم به شمار می آیند

وقوله و هوالحکم فان ارید الخ..

اگر مراد از حکم خطاب ،الله متعلق به افعال مکلفین باشد اعتراض می شود که خطاب ،الله قدیم است و ثبوت ادله حادث است پس چطور ادله که حادث اند می توانند حکم قدیمیت را ثابت کنند؟

جواب:مراد از ثبوت ادله برای احکام این است که در علم ما ثابت می شوند اگر چنانچه ثبوت ادله برای ادله احکام قدیم است

و ان ارید بالحکم اثرالخطاب

یعنی سوال می شود که اگر مراد از حکم اثر خطاب یعنی وجوب حرمت باشد این ها با بعضی از ادله ثابت می شوند ولی با قیاس ثابت نمی شوند زیرا قیاس مظهر حکم است؟

جواب:مراد از اثبات به سبب قیاس این است که غلبه ظنت ثابت بشود پس خود قیاس مثبت نشد بلکه هنگام غلبیت ظن آن حکم ثابت می شود

Scanned by CamScanner

و ان نوقـــش: بر جواب فوق اعتراض می شود که چطور ممکن است از ثبوت ادله برای احکام،هم معنی حقیقی آن مراد باشد و هم معنی مجازی یعنی غلبه ظن؟

جواب:ما بین معنی حقیقی و مجازی را جمع نمی کنیم بلکه منظور ما این است که در همه ادله هم علم برای ما ثابت می شود و هم غلبه ظن ثابت می شود

واعلم انی لما وقعت :

مصنف می خواهد هم اکنون فوائدی را بیان کند که اگرچه مناسب این فن نیستند ولی مفیدند

منها قد ذکروا الخ

یکی از فوائد این است که عده ای گمان کردند که یک علم می تواند چندین موضوع داشته باشد مثل علم طب که موضوع آن بدن انسان و احوال ادویه است ولی این قول اشتباه است زیرا هرگاه موضوع یک علم از قبیل اشیاء اضافی باشد مجموعه مضاف ومضاف الیه موضوع قرار می گیرند مثل موضوع اصول فقه که ادله و احکام است ولی از قبیل اشیاء اضافی نباشد موضوع تنها یک چیز می شود و مثال فوق اشتباه است زیرا موضوع علم طب فقط بدن انسان است و بحث نمودن روی ادویه از حیث بدن انسان است

و منها انه قد تذکرالحثیة الخ

یکی از فوائد این است که قید حیثیت در موضوع می آید

اول اینکه جزیی از موضوع قرار می گیرد که در این صورت در این علم از حیثیت بحث نمی شود بلکه از عوارض ذاتیه بحث می شود چون قبلاً گفتیم که در علم از موضوع بحث نمی شود بلکه از عوارض بحث می شود

معنی دوم اینکه حیثیت بیانی برای عوارض ذاتیه مورد بحث قرار می گیرد که در ایه صورت از حیثیت بحث می شود بنابراین مثلا وقتی می گوییم موضوع

Scanned by CamScanner

طب بدن انسان از حیث صحت و مرض است باید منظور از قید حیثیت معنای دوم باشد نه معنای اول زیرا در صورت دوم می توانستیم از حیثیت بحث کنیم «فافهم» مصنف قول فوق را نیز قبول ندارد

ومنها ان المشهور الخ..

یکی از فوائد این است که یک شی نمی تواند برای دو علم موضوع باشد

اقول هذا الخ..:مصنف می گوید این قول غلط است زیرا یک شی می تواند برای دو علم موضوع باشد زیرا شی می تواند اعراض متنوعی داشته باشد که در هر علم در بعضی از آنها بحث می شود همانطور که خداوند دارای صفات زیادی است وبعضی از صفات ایجابی هستند و بعضی سلبی و بعضی ها حقیقی هستند و بعضی ها اضافی و این هیچ خللی ایجاد نمی کند پس یک شی نیز می تواند برای دو علم موضوع باشد

فنضعُ الکتاب علی قسمین الخ سوال

مصنف می گوید این را بردو قسم تقسیم نمودم قسم اول در مورد ادله شرعیه است و قسم دوم در مورد افاده ادله برای احکام شرعی است

قسم اول چهار رکن دارد ۱کتاب الله ۲سنت۳ اجماع٤ قیاس

الاول فی الکتاب ای القرآن :مراد از کتاب قرآن است

تعریف قرآن:هو ما نقل الینا بین دفتی المصاحف تواترا

قیود احترازی

با این تعریف بقیه کتاب ها و حدیث قدسی و نبوی و قراءت های شاذ از تعریف خارج می شوند

Scanned by CamScanner

و قد اورد ابن الحاجب:ابن حاجب اعتراض می کند که در این تعریف دور می آید زیرا قرآن «مانقل فی المصحف» تعریف شده اگر کسی بپرسد که مصحف چیست حتمادر جوابش گفته می شود قرآن..پس دور شد؟

فاجب المصنف الخ:

مصنف سوال فوق را جواب می دهد که دور پیش نمی آید زیرا مصحف معلوم است لذا نیازی نیست که مصحف نیز تعریف شود

جواب دوم :اینکه سوال شما زمانی وارد می شود که تعریف فوق حقیقی و ماهیت کتاب یا قرآن باشد حال آنکه تعریف فوق تعریف تشخیص آن است که مثلاً شخصی می پرسد چه کتابی می خواهی ؟ مخاطب پاسخ می دهد قرآن را، بنابرین این تعریف قرآن از سایر کتاب ها جدا قرار می دهد لذا پیش نمی آید

تمـــــت بالخيـــــــــــــر

این داستـــــان ادامـــــه دارد... ۱۳۹/۱۱/٦

ادامه قسمت دوم......

وقد اورد ابن حاجب ان هذا التعریف دوریّ

این حاجب برتعریف قرآن که مصنف نموده است اعتراض می کند که در این تعریف دور وجود دارد چون قرآن را با مصحف تعریف نمود و اگر کسی بپرسد که مصحف چیست حتما جواب می دهیم که مصحف قرآن است پس در این تعریف دور آمد

فاجب عن هذا الخ... مصنف اعتراض ابن حاجب را جواب می دهد که تعریف مصحف در عرف معلوم است و نیازی به تعریف آن نیست.

Scanned by CamScanner

ثم اردت تحقیقاً فی هذا الموضع:مصنف می خواهد جواب اعتراض را واضح تر بیان کند به همین دلیل ابتدا می گوید که این تعریف من برای قرآن تعریف حقیقتی و ماهیتی کتاب یا قرآن نیست بلکه تعریف شخصی است

توضیـــــــح:تعریف گذشته (مانقل الینا الخ)دو احتمال دارد یا اینکه تعریف کتاب است یا تعریف قرآن است .اگر تعریف کتاب باشدتعریف ماهیتی کتاب نیست بلکه تعریف شخصی آن که مثلا پرسیده میشود (ایّ کتاب ترید)است و اگر چنانچه تعریف قرآن باشد باز هم تعریف شخصی آن است زیرا قرآن دو معنا دارد کلام خداوند را هم قرآن می گویند وکلام مقروکه ۳۰جزء است را هم قرآن می گویند هم اکنون با این تعریف در واقع خواسته ایم یکی از دو معنا را ترجیح بدهیم و بگوییم مراد از قرآن مقرو است پس در این تعریف دور نیست چون ماهیت قرآن تعریف نشده .ودر صورتی دور لازم می شد که این تعریف ماهیتی باشد آن وقت دور لازم می شد که ماهیت مصحف را هم بدانیم در نهایت دور پیش می آمد

علی ان الشخصی لایحد:اگر چنانچه مابگوییم که قرآن مشخص است که همین کتابی که به وسیله جبرئیل نازل شده آن وقت قرآن قابل تعریف نیست زیرا چیز شخصی تعریف نمی شود و اگر چنانچه مراد ازقرآن کلمات مرکبه ای هستند که به صورت خاص ترکیب شده اند آنوقت معنای جمله(علی ان الشخص)دو احتمال می تواند داشته باشد(۱احتمال اول اینکه منظور ما این نیست که قرآن شخصی است بلکه همانطور که شخصی تعریف نمی شود قرآن هم تعریف نمی شودچون همانطور که شخصی برای شناختش نیاز به اشاره به طرف علائمش است برای قرآن نیز نیاز است که نشانه هایش را بیان کنیم نه اینکه آنرا تعریف کنیم

(۲احتمال دوم:اینکه در اصطلاحات بخلی نیست یعنی ما می توانیم ب همین کلمات مرکبه لفظ شخصی را نیز اطلاق کنیم و بگوییم مراد از شخصی همین کلمات مرکبه و خصوصیتشان است طبق این احتمال باز هم قرآن قابل تعریف نمی شود بلکه برای شناختش بگوییم که کلمات مرکبه رامی گویندو سپس اول تا آخر آنرا بخواند

Scanned by CamScanner

وقد عرف ابن حاجب القرآن:معلوم شد که تعریف ما دوری نیست بلکه جالب این جا است که ابن حاجب قرآن را تعریف نموده است که(الکلام المنزل للاعجاز بسورة منه)حالا اگر این تعریف حقیقی باشد دور پیش می آید چون اگر سوال شود سوره چیست؟در جوابش گفته می شود بعضی از قرآن اما اگر بگوییم این تعریف حقیقی نیست هیچ اعتراضی وارد نمی شود مثل تعریف ما..

ونورد ابحاثه الخ..ابحاث کتاب الله را مصنف در دو فصل بیان می کند فصل اول درمورد افاده معنی و فصل دوم در مورد افاده حکم شرعی هدف اصلی از کتاب الله افاده حکم شرعی است اما چون احکام بدون معنا فهمیده نمی شوند اول مصنف در موردمعنا یعنی خاص و عام و غیره وسپس درمورد احکام یعنی امر ونهی و غیره بحث می کند

الباب الاول:نظم قرآن به نسبت معنایش چهار تقسیم دارد:مراد از نظم لفظ است ولی بخاطر رعایت ادب قرآن نظم را به کار بردیم امام ابوحنیفه (رح)نظم قرآن راخاصتاً رکن جوازصلاة نمی داند بلکه می فرمایند:معنا به تنهایی کفایت می کند لذا با زبان غیر عربی خواندن قرآن درنماز جایز است اما ایشان در غیر نماز نظم قرآن راهم لازم می داند مثلاًجُنب اگر معنای قرآن رابخواند اشکال ندارد چون قرآن مجموعه نظم و معنی را می گویند ولی امام ابوحنیفه از این قول خود رجوع نمودند به همین دلیل من گفتم قرآن عبارت از نظمی است که بر معنا دلالت دارد

به اعتبار وضع:تقسیم اول قرآن به اعتبار وضع است که از این نظر به خاص عام ومشترک تقسیم می شود این تقسیم را فخرالسلام به (تقسیم الاول فی وجوه النظم صیغة و لغة) نام گذاری نموده

ثم باعتباراستعماله فیه:تقسیم دوم قرآن به اعتبار استعمال لفظ در معنی موضوع له و غیر موضوع له است

Scanned by CamScanner

ثم باعتبار ظـهور المعنی عنه وخفائه :این تقسیم سوم قرآن است فخرالاسلام این تقسیم را قسم دوم قرآن می داند ولی چون استعمال برظهور وخفاء معناءمقدم است من این قسم را قسم سوم قرار دادم

ثم فی کیفیته دلالته علیه:تقسیم چهارم قرآن می باشد فخرالسلام این را هم با(الرابع فی وجوه الوقوف علی الاحکام النظم|)تعبیر نموده.

حصر امتحانی

وجه حصر تقسیم اول:لفظ اگر چنانچه برای معنای زیادی به صورت متعدد وضع کرده شود آنرا مشترک می گویند مثل العین که چشم و طلا و غیره را شامل می شود ولی اگر چنانچه برای معنای زیادی در یک وضعی وضع شود و کثرت افراد ومعنایش غیر محصور باشد و همه ای افرادش را شامل شود عام است ولی اگر همه افراد را شامل نشود جمع نکره است اما اگر چنانچه کثرت لفظ محصور و یا برای یک معنا وضع شود آنرا خاص می گویند

تعریف عــام:لفظ وضع وضعاًواحداً للکثیر غیر محصورمستغرقٌ جمیع مایصلح له

قیود احترازی:باقید(وضعاًواحداً)مشترک خارج می شود وبا قید(کثیراً)مثل زید وعمر را خارج می کند با قید (غیرمحصور) اسماء عدد راخارج می کند چون مثلاً مائه اگر چنانچه برای کثیر وضع شده است ولی محصور است وبا (قید مستقرق جمیع مایصلح له) جمع نکره را خارج می کند .

فایـــــده:مصنف در ابتدا گفت:که این قسم به خاص .عام ومشترک تقسم می شود و موول را نگفت چون موول به اعتبار وضع نیست بلکه به اعتبار رای مجتهد است

ثم هـهنا تقسیم آخر:به جز تقسیم گذشته تقسیم دیگری هم وجود دارد که دانستنش مهم است و آن این است که:هر گاه معنای اسم ظاهر عین مشتق منه باشدآنراصفت می گویند ولی اگر معنایش عین مشتق منه نباشد البته معنایش مشخص باشد آنرا علم می گویند و اگر چنانچه معنای اسم ظاهر مشخص نباشد آنرا اسم جنس می گویند هم اکنون اگر از هر کدام از صفت و اسم جنس مراد

Scanned by CamScanner

مسمی بدون قید باشد آنرا مطلق می گویند ولی اگر قید می داشت آنرا مقید می گویند و اگر چنانچه مراد از صفت و اسم جنس تمام افرادشان باشد آنرا عام می گویند اما اگر مراد از صفت و اسم بعضی افراد معین باشد معرفه است و اگر غیر معین باشد نکره است

تعریف معرفه:ما وضع لمعین عندالاطلاق للسامع

تعریف نکره:هی ما وضع لشی لا بعینه عند الاطلاق للسامع.

قیود احترازی:(عندالاطلاق)در این دو تعریف آورده شد چون معین با غیر معین.معرفه و نکره بودن هنگام وضع معلوم نمی شود بلکه هنگام اطلاق و استعمال معلوم می شود وقید(للسامع)را آورد چون اگر چنانچه ما بگوییم (جاءنی رجلٌ)امکان دارد رجل برای سامع معلوم باشد

فـــــایده:در همه تعریفات گذشته آوردن (حیثیت)لازم است تا مبادا تنافی بین آنها پیش بیاید مثلاً وقتی می گوییم (جرت العیون)حالا از این حیث اگر نگاه کنیم که عین بسا اوقات برای چشم وضع می شود و بسا برای چشمه آب این مشترک است و اگر از این حیث نگاه کنیم که عیون همه ای افرادش را شامل می شود عام محسوب می شود بنابراین معلوم می شود که عام ومشترک تنافی ندارند ولی عام و خاص با هم تنافی دارند

فصل الخاص من حیث هو الخاص:خاص حکم را به صورت قطعی ثابت می کند مراد از قطعی این است که آن خاص احتمال دیگری که ناشی از دلیل باشد نداشته باشد

مثال اول خاص:ففی قوله تعالی ثلاثة قروءالخ..مسئله این است که قروء نزد احناف به معنی حیض است و به نزد شوافع به معنی طهر است اکنون ما احناف می گوییم که اگر ما قروء را به معنای طهر بگیریم مقتضای لفظ خاص که ثلاثة باشد باطل می شود چون اگر طهری که در آن طلاق واقع شده را به عنوان عدت حساب کنیم دو ونیم طهر می شود و اگر آنراحساب نکنیم سه ونیم طهر می شود

Scanned by CamScanner

پس باید بگوییم که قروء به معنی حیض است آنگاه بر مقتضای لفظ ثلاثة عمل می شود

علی ان البعض الطهر لیس بطهر و الا الخ..با این عبارت جواب سوالی داده می شود سوال این است که چرا شما می گویید که هنگام حساب نمودن طهری که در وی طلاق واقع شده عدت دو ونیم طهر می شود زیرا که نصف طهر هم طهر کاملی محسوب می شود پس باید نصف را به عنوان طهر کاملی حساب بکنید؟جواب: ما می گوییم بعضی از طهر طهر کامل نیست چون در این وقت لازم می آید که قبل از اتمام طهر ثالث عدت زن تمام شود و این خلاف اجماع است

مثال دوم خاص:و قوله تعالی فان طلقها فلا تحل له الخ..نزد احناف خلع طلاق محسوب می شود ولی نزد شوافع خلع فسخ محسوب می شود ما می گوییم

حرف (فا)لفظ خاص است و برای تعقیب وضع شده بنابراین خداوند دوباره بحث طلاق که به همراه رجعت باشد را ذکر نمود و سپس خلع را ذکر نمود و هم اکنون با آوردن (فان طلقها)معلوم می شود که خلع نیز طلاق محسوب می شود چون (فا)برای تعقیب است ولی اگر ما بگوییم خلع فسخ است موجب خاص که (فا)باشد باطل می شود و در واقع زیادتی در کتاب الله محسوب می شود

ففی اتصال الفا باول الکلام الخ.. امام شافعی می گوید که (فا)در جمله فان طلقها به اول کلام یعنی (الطلاق مرتان)بر میگردد و بحث خلع در وسط این ها به صورت معترضه آمده است و خلع فسخی است چون اگر خلع را طلاق حساب کنیم به همراه آن دو طلاق (الطلاق)سه تا محسوب می شوند ولی ما می گوییم این کار امام شافعی منجر به فساد ترکیب می شود البته دلیل ما احناف در اول بحث مفصلاً بیان شد

مثال سوم و قوله تعالی ان تبتغوا باموالکم الخ..ما احناف می گوییم که لفظ (باء)خاص است برای الصاق وضع شده است بنابراین ابتغاءمال با عقد نکاح ملصق است یعنی بالفور پس از عقد مهر لازم می شود بر خلاف امام شافعی

Scanned by CamScanner

اصل اختلاف در مساله زنی که بدون مهر نکاح می کند یا اینکه به شرط عدم داشتن مهر نکاح می کند که نزد شافعی تا هنگام موت مستحق مهر نمی شود ولی ما می گوییم پس از دخول و یا موت کمال مهر مثل لازم می شود

مثال چهارم خاص:وقوله تعالی قد علمنا ما فرضنا علیهم الخ..نزد ما احناف لفظ فرضنا خاص است و به این معنا است که شارع مهریه را تعیین نموده است و این تعیین دو احتمال می تواند داشته باشد اول اینکه اکثر مال معین است که این معین نمی تواند باشد دوم اینکه اول مهر تعیین است که این امکان دارد و چون خداوند مستقیم این مقدار را نگفته است آنرا باید به یک چیزی دیگر قیاس کنیم پس بر قطع دست سارق قیاس می کنیم که در برابر ده درهم دست سارق قطع می شود بنابراین اقل مهر هم ده درهم است ولی امام شافعی می گوید هر چیزی که مال محسوب می شود می تواند مهریه باشد

فصل حکم العام..در مورد حکم عام سه مذهب وجود دارد :

مذهب اول:حکم العام التوقف عندالبعض :نزد بعضی حکم عام توقف است تا هنگام قائم شدن دلیل یعنی تا وقتی دلیلی نباشد که مراد از عام کدام افرادش است ما باید توقف کنیم به دلیل اینکه که ۱ **عام مجمل است**

۲ **وانه یوکد بکل واجمع**..دلیل دیگر این است که الفاظ عام با کل و اجمع و غیره نیز تاکید می شوند اگرچنانچه عام مستغرق می بود نباید با این الفاظ تاکید می شد

۳ **و لانه یذکرالجمع و یراد به الواحد الخ**..دلیل دیگر اینکه بسا اوقات لفظ جمع ذکر می شود ولی مراد از آن واحد است مثل (الذین قال لهم الناس)که مراد از (الناس)نعیم بن مسعود است بنابراین معلوم شد که عام همه ای افراد خود را شامل نمی شود بلکه مجمل است

مذهب دوم:وعندالبعض یثبت الادنی الخ..نزد برخی دیگر حکم عام این است که هنگام اطلاق لفظ عام ادنی ترین آن را مراد می گیریم که در جمع(سه)و در غیر جمع (واحد)است **دلیل**:وقتی شخصی بگوید که لفلان علی دراهم همه علماءاتفاق

Scanned by CamScanner

دارند که بر آن شخص سه درهم لازم می شود ولی ما می گوییم علتی که ما سه درهم را از این لفظ دراهم ثابت می کنیم این است که مراد گرفتن عام امکان ندارد بنابراین اخص الخصوص که (سه)باشد مراد می گیریم.

مذهب سوم:وعندنا و عندالشافعی یوجب الحکم فی الکل الخ..نزد ما احناف وشوافع حکم عام این است که همه ای افرادش را شامل می شود وحکم برای همه ای افراد آن ثابت می شود مثلاً وقتی بگوییم (جاءنی القوم)مجیئت برای همه ای افراد قوم ثابت می شود **دلیل:**الفاظ عام برای معانی مقصوده وضع شده اند پس لازم است که هنگام اطلاق لفظ عام ما معنای مقصودی آن که عمومیت باشد را مراد بگیریم

وقد قال علی (رض)فی الجمع بین الاختیین الخ..آیه (وما ملکت ایمانکم) عام است بنابراین حضرت علی می فرمایند :که طبق این آیه شریفه که جمع بین الاختیین وطیأدر کنیزها حلال است و طبق آیه (ان تجمعوا بین الاختیین)حرام است هر دو آیه عام اند بنابراین ما (محرِم) که حرمت.بین دو خواهر کنیز باشد ترجیح می دهیم .

وابن مسعود جعل قوله تعالی واولات الاحمال الخ..از آیه اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن معلوم می شود که عدت زن حامله با وضع حمل است ولی آیه(والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاًیتربصن بانفسهن اربعة اشهرو عشراً)

معلوم می شود که عدت زن متوفی عنها چهار ماه وده روز است.

ابن مسعود و حضرت علی در مورد زن حامله که شوهرش فوت نموده اختلاف نموده اند حضرت علی (رض)می فرمایند:بخاطر جمع بین آیه عدت زن با ابعد الاجلین است ولی حضرت ابن مسعود می فرمایند: آیه (واولات الاحمال) ناسخ والذین یتوفون الایه..است می فرمایند:عدتش با وضع حمل است

وذلک عام کله:یعنی هر چهار آیه فوق عام است و از آن ها چنین بر می آید که عام همه ای افراد خود را شامل می شود

Scanned by CamScanner

لكن عند الشافعی هو دلیل فیه شبهة الخ..البته امام شافعی معتقد است که عام ظنی است بنابراین تخصیص نمودن آن با خبر واحد و قیاس صحیح است دلیل:چون هر عام احتمال تخصیص را دارد و تخصیص در آن شائع است.

وعندنا هو قطعیٌ الخ..نزد ما احناف عام مثل خاص قطعی است بنابراین تا وقتی با دلیل قطعی تخصیص نشود تخصیص نمودنش با خبر واحد و قیاس صحیح نیست **دلیل:** هر گاه لفظ برای یک معنای وضع شودآن معنی لازمه لفظ می شود مگر اینکه قرینه ای بر خلاف آن باشد دلیل دیگر اینکه اگر در عام مراد گرفتن بعضی افراد آن بدون قرینه جایز باشد آن وقت لغتا و شرعاً محفوظ نمی مانند

فالتاکید یجعله محکماً الخ.. قبلا گفتیم که فرقه واقفیه که معتقد به توقف در عام بودند دلیل آوردند که چون عام با الفاظی مثل کل و اجمع تاکید می شود معلوم می شود که مستغرق نیست همچنین امام شافعی فرموده بودند که عام احتمال تخصیص دارد اکنون مصنف با آوردن جمله(فالتاکید یَجعله محکماً) می خواهد جواب بدهد که ما هم می گوییم عام احتمال تخصیص را دارد البته احتمال تخصیص عام مثل احتمال تخصیص مجاز در خاص است و پس از تاکید.عام محکم می شود آنگاه هیچ احتمال تخصیصی در آن باقی نمی ماند

ولانسلم ان التخصیص الذی الخ..امام شافعی قبلا گفت احتمال تخصیص در عام شائع است هم اکنون مصنف می گوید ما این قول را قبول نداریم و بدون قرینه قرینه تخصیص در عام شائع نیست چرا که اگر مخصص عقل ومثل آن باشد تخصیص در حکم استثناء می شود بنابراین هر چیزی که عقل او را در عام داخل نکندعام نمی شود. و آنکه داخل می کند تحت عام داخل می شود و اگر چنانچه مخصص کلام باشد و به صورت متراخی نسبت به عام نازل شده آن مخصص ناسخ قرار می گیرد وتنها مخصصی که به صورت متصل باشد باقی می ماند و این هم شاذ است

فاذاثبت هذا فان تعارض الخاص و العام الخ..یعنی طبق اینکه نزد ما عام قطعی است بر خلاف امام شافعی اگر خاص وعام با هم تعارض پیدا کردند وتاریخ

Scanned by CamScanner

نزول هردو معلوم بوده آخری را نسخ قرار می دهیم ولی اگر معلوم نبود حمل بر مقارنه می کنیم یعنی فرض می کنیم که هر دو با هم نازل شده اند بنابراین امام شافعی می فرماید که عام با آن خاص تخصیص می یابد چون عام ظنی است ولی ما می گوییم به مقدار خاص حکم تعارض بین آن دو ثابت می شود

فصل العام علی بعض ما یتناوله الخ... قصر عام بر بعضی از افرادش

بر دو قسم است:۱ مستقل۲غیر مستقل

غیر مستقل بر چهار قسم است:۱استثناء۲شرط:مثل:انت طالق ان دخلت الدار

۳صفت: مثل فی الابل السائمة زکوةٌ ٤غایة مثل:فاغسلو وجوهکم و ایدیکم.....

مستقـــــــل یک قسم دارد: تخصیـــــــص و تخصیص بر دو قسم میباشد۱کلام

۲غیر کلام غیر کلام بر پنج قسم است ←۱عقل مثل:خلق کل شیء که با عقل معلوم می شود که خدا در شی داخل نیست۲حـــس مثل:اوتیت من کل شیء که با حس معلوم می شود که مراد از شی بعضی چیز ها هستند نه همه چیز ها۳عادت مثل:لا یاکل الراس که طبق عادت همه ی سرها را شامل نمی شود فقط سر گوسفند را شامل می شود٤بعضی از افراد عام ناقص باشند مثل مملوک فهو حرٌ مکاتب آزاد نمی شود چون ملک در مکاتب ناقص است

٥ بعضی از افراد عام زائد باشد مثل فاکهة که انگور را شامل نمی شود و وصف فاکهة درانگور زائد است

حکـــــم مخصص مستقل و غیر مستقل :اگر چنانچه مخصص غیر مستقل باشد عام افراد خود و باقی مانده افراد خود را شامل می شود و قطعاً حجت می شود واگر چنانچه مخصص غیر مستقل بود کلام باشد یا غیر کلام .لفظ عام بر مابقی به صورت مجاز اطلاق می شود گویا که اسم کل برای بعضی از افراد استعمال شده است در این صورت حجت می شود البته قطعی نیست و احتمال شبه در آن وجود دارد حکم عامی که با کلام تخصیص می شود نزد امام کرخی بعد از

Scanned by CamScanner

تخصیص قطیعت آن از بین می رود فرقی نمی کند کلام مخصص معلوم باشد:مثل تخصیص آیه (وان احدٌمن المشرکین استجارک فاجره)

ازآیه(فاقتلوالمشرکین)ویا اینکه مجهول باشد مثل آیه ربوا که حرام است ولی خود ربوا با آیه (حرم الربوا)معلوم نمی شود.دلیل امام کرخی :اگر چنانچه مخصص مجهول باشد مابقی عام نیز مجهول می شود و اگر معلوم باشد حتماًمعلول به علت است که معلوم نمی شود علت در کدام افراد وجود دارد ودر کدام افراد وجود ندارد لذا قطیعت خود را از دست می دهد.

نزد بعضی از علماءاگر مخصص عام معلوم باشد قطعیت در ما بقی آن باقی می ماند همانند استثناء که مستثنی منه بعد از استثناء همچنان بر حکم قبلی خود باقی می ماند.

و اگر مخصص عام مجهول باشد مابقی عام حجت می شود و قطعیت آن از بین می رود.

و نزد گروهی دیگر از علماء اگر مخصص عام معلوم باشد مابقی افراد آن قطعی هستند واگر مخصص مجهول باشد جهالت در خود مخصص باقی می ماند وبه مابقی افراد آن سرایت نمی کند و او همچنان قطعی باقی میماند

واو را ازحُجیت نمی اندازد وقابل احتجاج است.اما به خاطر تخصیص معلوم می شود از عام تمام افرادش مراد نیستند بلکه لفظ عام است ولی بعضی از افراد مراد اند. واز این جهت در عام شبهه وارد می شود و بعد از این تخصیص؛می توان آنرا با خبر واحد وقیاس دوباره تخصیص نمود همانطور که شوافع می فرمایند:عام از ابتداء ظنی بوده و باخبر واحد و قیاس تخصیص می شود.

نزد ما اگر مخصص مجهول باشد از یک جهت با نسخ مشابهت دارد و نسخ؛کلام مستقلی است و جهالتش در خود او منحصر می شود لذا مابقی عام کما کان بر حال خود باقی می ماندو از یک جهت مخصص مجهول مشابه استثناء است که کلام مستقلی نیست و جهالتی که در آن وجود دارد به مابقی سرایت کرده و او را

Scanned by CamScanner

از حجیت ساقط می کند لذا با توجه به این دو مشابهت ؛شک به وجود آمد که آیا قطیعت آن ساقط شده یا خیر؟بنابراین با شک چیزی ثابت نمی شود پس از حالت قبلی خود ساقط نشده و همچنان حجت می شوند.

فرق تخصیص ونسخ:نسخ آن ~~حکمی~~ است که مخالف با عام ~~است~~ باشد ومتراخیاً می آید وبعضی از افراد عام را نسخ می کند واز حکم عام خارج می کند.

مثلاًمردی دو غلام خود را به هزار درهم می فروشد،اما قبل از تسلیم آن یکی از آن دو می میرد لذا حکم عام که بیع بود در غلام زنده به حصه آن که پانصد درهم باشد باقی می ماند و بیع نسبت به برده مرده نسخ می شود

ولی تخصیص بیرون کردن چیزی که در حکم عام داخل است و چونکه از یک جهت مشابه نسخ است مستقل می شود واز این جهت که مشابه استثناء است غیر مستقل است لذا حکم عام بعد تخصیص از حجیت نمی افتد

فصل فی الفاظ العام:الفاظ عام دوصورت دارد ۱اینکه لفظا ومعنا عام هستند مثل رجال که این جمع نامیده میشود

۲اینکه فقط معنا جمع است که این اسم جمع است حال همین قسم دوصورت دارد ۱اینکه همه افرادش راشامل میشود ومثل قوم ۲ ویااینکه تک تک افرادش رابصورت شمولیت شامل میشودمثل من یاتینی فله درهم ویااینکه به روش بدل شامل میشود مثل من یاتینی اولاً فله درهم

فالجمع و مافی معناه یطلق الخ...یعنی جمع واسم جمع برسه وبیشترازان اطلاق میشود واین به این خاطراست که اقل جمع سه است امابرخی میگویند که اقل جمع دواست فان کان له اخوةکه مراد ازاخوةدوبرادراست دلیل میگیرند ویاازآیه (فقدصغت قلوبکما) ویاز حدیث (الاثنان فمافوقهما جماعة) دلیل میگیرند ولی ماميگوهيم همه اینها اشتباه هستند زیرااجماع اهل لغت براین هستند که اقل جمع سه است وتوجیه آیه (فان کان له اخوة)اینست که درارث دونفر جمع محسوب میشوند وآیه فقد صغت قلوبکما مجازاست مراد حدیث (الاثنان الخ)ارث است

Scanned by CamScanner

یااینکه اشاره به سنت بودن جماعت دارد که ۲نفر بایدجماعت کنند ویااینکه پس ازقوت اسلام اجازه داد تادونفر باهم مسافرت کنند لذاچنین حدیثی فرمودند همچنین مخالفین ازصیغه های جمع متکلم مثل (فعلنا)هم میتوانند دلیل بگیرند چون اینها درمیان تثنیه وجمع مشترک هستند (فیصح تخصیص الجمع) طبق قول گذشته که گفتیم اقل جمع صحیح است لذامیتوانیم جمع واسم جمع راتاسه تخصیص ومفرد مثل رجل را تاواحد تخصیص دهیم وطایفه هم درآیه (فلولانفرمن کل فرقة) درحکم مفرد است لذامیتوانیم آن راتاواحد تخصیص دهیم

و منها من الفاظ العلم الخ... یکی از الفاظ جمع معرف به لام است البته در همان صورتی چنین جمعی می تواند جز الفاظ عام قرار گیرد که الف لام عهدی نباشد بلکه باید استغراقی باشد چون در چنین جمعی ما نمی توانیم الف و لام را حقیقتا برای ماهیت وضع کنیم چون جمع برای ماهیت افراد وضع شده نه برای خود ماهیت ..البته مجازاً می توانیم الف لام جمع را بر ماهیت حمل کنیم

همچنین اگر معهود نباشد الف ولام نمی توانند عهدی قرار بگیرد بنابراین مجبور هستیم که الف لام جمع را استغراقی قرار دهیم

ولتمسکهم الخ....برای اینکه الف لام استغراقی باشد آن وقت عام می شود دلیل آورده اند الائمة من قریش در این جا الف لام الائمة استغراقی است لذا معنی عمومیت می دهد و حضرت صدیق (رض)هم از این حدیث دلیل گرفت و هیچ کس او را رد نکرد

و منها ای من الفاظ العام المفرد الخ...یکی دیگر از الفاظ عام مفرد معرفه است در صورتیکه الف لام او عهدی نباشد مثل(ان الانسان لفی خسر)و آیه(السارق والسارقة)که در این جا این ها عام هستند زیرا الف لام این ها عهد نیستند

ولی اگر قرینه ای باشد که الف لام ماهیتی است عام نمی شود مثل (اکلت الخبز)

فایـــــد:چون اصل در الف لام عهدیت وسپس استغراقیت و سپس ماهیت است برای ماهیت بودن الف لام وجود قرینه لازم است

Scanned by CamScanner

و منها النکرةفی موضع النفی الخ...یکی دیگر از الفاظ عام نکره تحت النفی است مثلاً وقتی که یهود گفتند (ما انزل الله علی بشر من شی)خداوند در جواب فرمود:(قل من انزل الکتاب الذی جاءبه موسی)از این فهمیده می شود که آیه(ما انزل الخ..)عام است زیرا نکره تحت النفی واقع شده و از آنجایی که نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است معلوم می شود که آیه (قل من انزل الکتاب) موجبه جزئیه است ودر جواب سالبه کلیه آمده پس معلوم شد که (ماانزل الله)عام است

و از کلمة (لااله الاالله)هم معلوم می شود که نکره تحت النفی عام می شود

والنکرة فی موضع الشرط :یکی دیگر از الفاظ عام نکره تحت الشرط است البته باید شرط مثبت باشد ودر طرف نفی آن باز هم عامیت باقی بماند آنگاه آن لفظ عام قرار بگیرد مثلاً(ان ضربت رجلاً)نکره تحت شرط مثبت واقع شده و از طرف نفی او(لااضرب رجلاً)است که بر عمومیت باقی مانده

وکذا النکرةالموضوعة الخ...یکی دیگر از الفاظ عام نکره ای است که دارای صفت عام باشد مثل(لاجالسٌ الا رجلاً عالماً)هم اکنون چون رجلاً دارای صفت عامه ای(عالماً)است عام قرار می گیرد.

و علت عام قرار گرفتن چنین چیزی است که آن صفت بمنزله علت برای نکره موصوف می گیرد و علت آن هم عام است بنابراین در هر کس که آن صفت دیده شود نشستن با او درست است

فان قیل النکرة الموضوعة مقیدة الخ..اعتراض:شما گفتید که نکره موضوعة عام است حالا آنکه نکره موضوعةمقید محسوب می شود و مقید از اقسام خاص است نه عام؟جواب:درست است که مقید نسبت به مطلق که در او این قید دیده نمی شود از اقسام خاص است اما نسبت به افرادی که که در آنها قید دیده می شود عام قرار می گیرد لذا اعتراض شما بی جا است

Scanned by CamScanner

والنکرة فی غیر هذا الخ.. یعنی غیر از موارد مذکور بقیه جاها نکره خاص محسوب می شود البته اگر انشایی باشد مطلق است مثل (ان تذبحوا بقرة)و اگر خبری باشد سبب آن نکره برای سامع فرد محبوس می شود

نکره هرگاه تکرار شود با اولی فرق می کند و اگر معرفه تکرار شود عین اولی محسوب می شود.

تمـــــت بالخیـــــر

خدایا چنان کن سر انجام کار..توخشنود باشی و مارستگار

۹۵/۱/۲۵

صفایی ندارد ارسطو شدن

خوشا پر کشیدن پرستو شدن

تو که پر نداری پرستو شوی

بشین درس بخون تا ارسطو شوی

حافظ منصـــور (زیبا سخن)

اگـــر ثروتمندان و حاکمان قدر ومنــــزلت درس و حدیـــث را می دانستنـــد ما فقراء الان سر مسند درس نبودیم این نعمت را الله به ضعیفان و فقـــرا عطـــاء نموده است.

استاد مولانا عبدالرحمن محبـــی (حفظه الله)

Scanned by CamScanner

کاری از طلاب سال

هشتم

عین العلوم گشت

دوم رجب

۱۴۳۹

Scanned by CamScanner